

## پیام شهید

سردار شهید محسن بلندیان:  
باید دل را با یاد خدا مشغول داشت.



## وصیت نامه شهید

## حدیثی در قلب

به تو حسادت می کنند،  
تو مکن. تو را تکذیب  
می کنند، آرام باش. تو را  
می ستایند، قریب مخور. تو

را نکوهش می کنند، شکوه مکن. مردم از تو  
بدی می گویند، اندوهگین مشو. همه مردم  
تو را نیک می خوانند، مسرور مباش.

آن گاه از ما خواهی بود. حدیثی بود  
که همیشه در قلب من وجود داشت  
(از امام پنجم) خدایا همیشه خواستم

به چیزهایی که از آن ها آگاه  
هستم، عمل کنم ولی در این  
دنیا ی فانی به قدری

غرق گناه و آلودگی

بودم که نمی دانم لیاقت

قرب به خداوند را دارم یا نه؟

خدایا گناه های من را ببخش،

اشتباهاتم را در رحمت و مغفرت

خودت ببخش و تا وقتی که مرا

نبخشیدی از این دنیا مبر. تا وقتی

که راهم راه حق هست مرا بمیران. خدایا

کمکم کن تا در راه تو قدم بردارم و در راه تو جان

بدهم.

مادرم، جانم به قربان پاهايت که به خاطر دويدن برای

به کمال رسیدن فرزندانت آسیب دیده می شود، در نبود

من اشک هایت را سرازیر مکن. من با خدای خود عهدی

بسته ام که تا مرا نیا مرزید، مرا از این دنیا مَبَرَد.

بخشی از وصیت نامه شهید مدافع حرم، با یک نوری هریس

(متولد ۷۱ بودو سال ۹۶ در سوریه به شهادت رسید)



این که به استقبال پیکر شهیدش رفتیم. طیب ما اول  
خرداد سال ۶۵ در مهران شهید شد. «  
پدر پس از این همه صحبت هنوز صدایش گرفته است.  
بغض دار دلدش برای طیب شهیدش تنگ شده است.  
او از فرزندش به خوبی یاد می کند و در ادامه سخنان  
خود به فضای روزهای دوران جنگ اشاره و اظهار می  
کند: «طیب بچه مسجدی بود. اهل دعا بود. از خدا  
تشکر می کنم که فرزندمان در چنین راهی قربانی شد  
که مایه افتخار و سربلندی است. در مجموع زمان جنگ  
فضای متفاوتی وجود داشت. خیلی از جوان ها گریه  
می کردند تا عازم جبهه شوند. حتی شناسنامه خود را  
دست کاری می کردند که در ردیف اعزام شدگان قرار  
گیرند. اینار و فداکاری موج می زد دل همه برای ایران  
می تپید. باید بگویم آدم های آن زمان زمینی نبودند.  
دل ها خیلی آماده بود. جواهراتی در روی زمین بودند  
که به حس و حال شان غبطه می خوردیم. معنویت  
عجیبی وجود داشت. یادم می آید یک دختر بچه ای  
برای رزمنده ها حوله فرستاد و همراه آن نامه نوشته بود.  
در داخل نامه قید کرده بود، با پول توجیبی که مادرش  
می داد یک حوله خرید تا رزمنده ها دستان خود را با آن  
خشک کنند. چنین فضایی وجود داشت که باعث شد  
تا کشورمان در برابر ابر قدرت های جهان پیروز شود  
و طیب های زیادی بودند که جان شان را برای کشور  
فدا کردند.



## شهید محرومان



اختیار شیفتگان انقلاب اسلامی قرار  
می داد.  
علی ره آموز در شروع جنگ تحمیلی  
جزو اولین نفراتی بود که عازم  
جبهه های نبرد شد و عاشقانه جنگید؛  
و فعالیت چشمگیر علی از جمله  
بود. وی در پشت جبهه به آموزش و  
هدایت نوجوانان و جوانان عاشق  
برای دفاع از مرزهای میهن اسلامی  
پرداخت. در ماه رمضان با دهان روزه

صلابت تلاش و کار کرد و موفق به  
اخذ دیپلم شد و در یکی از روستاهای  
شهرستان بجنورد به شغل شریف  
آموزگاری پرداخت. در دوران انقلاب  
شکوهمند اسلامی همه شاهد تلاش  
و فعالیت چشمگیر علی از جمله  
پخش اعلامیه ها و نوارهای حضرت  
امام (ره) بودند. حتی با وجود فقر مالی  
که داشت با هزینه خود کتاب و نوارهای  
انقلابی را تهیه می کرد و رایگان در

شهید «علی ره آموز» با وجود فقر  
مالی، با هزینه خود کتاب و نوارهای  
انقلابی را تهیه می کرد و به رایگان در  
اختیار شیفتگان انقلاب اسلامی قرار  
می داد. شهیدی که در شروع جنگ  
تحمیلی جزو اولین نفراتی بود که  
عازم جبهه شد. به گزارش نوید شاهد  
خراسان رضوی، شهید علی ره آموز  
در سال ۱۳۳۷ در شهرستان درگز  
در خانواده ای مذهبی و مستضعف  
دیده به جهان گشود و از همان کودکی  
طعم فقر و سختی را چشید. پدرش  
خدمتگزار در آموزش و پرورش بود. وی  
از وقتی خود را شناخت در اطراف خود  
جز فقر و مشکلات چیزی ندید و همراه  
تحصیل برای جبران فقر مالی به کار  
پرداخت. تعطیلات را نیز کار می کرد  
و کمک خرجی برای خانواده بود. وی  
در جوانی، پدر را از دست داد و دردی  
مضاعف شد و جوانی سرپرست یک  
خانواده ۶ نفره شد.

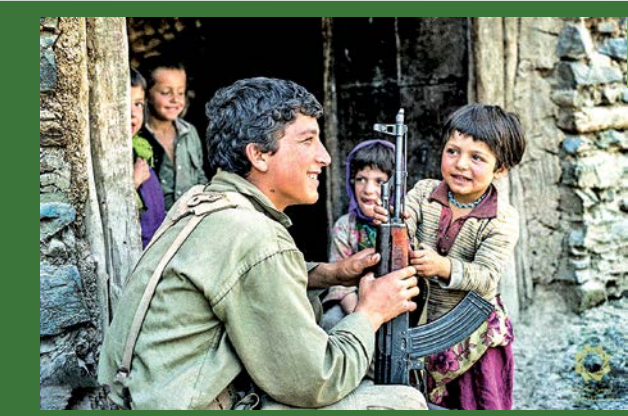
شهید علی ره آموز، مصمم و با

## عکس نوشت

## کردستان سقز روستای کیله شین / بهار ۱۳۶۳

## استقرار نیروهای سپاه و پیشمرگان پس از پاکسازی روستا

## عکس: محمد حسین حیدری



## روایت شهید طیب

## روحانی رزمنده با صدای بغض کرده از فضای دلنشین دوران دفاع مقدس

## و فرزند شهیدش می گوید

جنگ مقابل کشور بعثی عراق فضای متفاوتی در کشور  
وجود داشت. همه مردم به نوعی دنبال این بودند که  
از کشور شان دفاع کنند. خیلی ها عازم جبهه شدند  
و خیلی ها هم پشت خط برای رزمنده ها تلاش می  
کردند. شریاطی وجود داشت که اصلا قابل توصیف  
نیست. خودم هم بیش از ۸ ماه در مناطق مختلف جنگ  
حضور داشتم. با توجه به این که فنی بودم به عنوان  
فرمانده زرهی در مناطق مختلف حضور داشتم. وقتی  
خودروها و ادوات جنگ را که دچار مشکل می شدند،  
تعمیر می کردیم؛ خیلی وقت ها هم مجبور بودیم که  
در خط حمله حضور یابیم و در شرایط خیلی سخت که  
خیماره هم وجود داشت، به تعمیر خودروها بپردازیم.  
خدا را شکر می کنم که به نوبه خود سهم کوچکی در  
دوران دفاع مقدس داشتم. مدتی هم راننده کامیون  
بودم. «

این روحانی از نظر فنی تخصص بالایی داشت و  
اقدامات قابل توجهی در دوران جنگ انجام داد که  
هنوز خاطرات شیرین آن روزها در ذهنش تداعی می  
شود و به خوبی از آن یاد می کند. او می افزاید: «خیلی  
وقت ها مجبور بودیم خودمان را به خط حمله برسانیم و  
خودروهایی را که دچار مشکل می شدند، تعمیر کنیم.  
در شرایطی بود که خیماره ها امان نمی داد و مجبور  
بودیم در این فضا به کارمان بپردازیم. شب هایی بود  
که با وجود گبارهای دشمن مجبور بودیم خودروهای  
خراب شده را در یک شرایط سخت به عقب بیاوریم.  
خیلی وقت ها لاستیک خودروها خراب یا این که  
رادیاتور آن ها سوخا می شد. یک روز راننده بولدور  
مجروح شده بود و خودم مجبور شدم به جای او باشم.  
همان جا بود که از ناحیه صورت مجروح شده بودم.  
خاطرات زیادی از دوران جبهه دارم که هر کدام از آن ها  
یک دنیا زندگی است.

او به واسطه فنی بودن یک کارگاه تراشکاری هم دار که  
در دوران دفاع مقدس برای ساخت ادوات جنگی خیلی  
کارها کرده بود. خودش به کارهایی که انجام داده،  
اشاره و تصریح می کند: «معمولاً عراقی ها در خیلی از  
مناطق مین گذاری می کردند. رزمنده های خط شکن  
هم شبانه جلو می رفتند و چاشنی مین ها را خنثی می  
کردند که در بیشتر مواقع عراقی ها متوجه می شدند. تا  
این که فرمانده های سپاه به این فکر افتادند که چاشنی  
های تقلبی بسازند. در این زمینه ما هم سفارش می  
گرفتیم و در کارگاه تراشکاری انجام می دادیم. بعدها  
خط شکن ها چاشنی های تقلبی را جای اصلی می

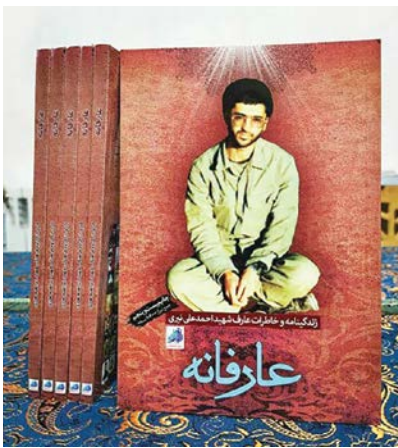
علی ترابی - وقتی قرار است از خاطرات  
جبهه بگویم، حس و حال عجیبی وجودش  
را فرامی گیرم. روایت خاصی دارد، گوشه  
چشمش پر از اشک می شود و با نوا ی شیرینش  
از روزهایی می گوید که فقط ایثار و فداکاری  
بود. هنوز دلش برای آن روزها تنگ می شود  
و در ذهنش با خاطرات آن موقع عشق بازی می کند؛  
کسی که بیش از ۸ ماه در میان دود و ترکش در کنار  
رزمنده ها وسط مین و خمپاره زندگی کرد و بهترین ها  
را خلق کرد. مبارزی که دست به آچار بود و در دورانی  
که کشورمان در محاصره تحریم بود، دست به کارهایی  
می زد که دیگران ذوق زده می شدند. صحبت از یک  
روحانی رزمنده است که پدر شهید است و سال های  
متمادی در دوران دفاع مقدس خودروها و وسایل  
ادوات را تعمیر می کرد. آن هم در میان ترکش هایی که  
هر کسی جرئت آن را نداشت، اما او ماند و ساخت برای  
رزمنده هایی که پیروزی غرور آفرینی را خلق کردند. از  
طرفی فرزند ۱۷ ساله خود را هم تقدیم کشورش کرد  
تا در میان ابر قدرت های جهان سربلند باشد. ولی پس  
از گذشت ۳۷ سال از فراق پسر هنوز دلتنگش می شود  
و با یاد و خاطر آتش زندگی می کند و برایش اشک می  
ریزد. خانه محقر و با صفا یی دارد. یکی از اتاق ها مملو از  
کتاب هایی است که شامل هزاران جلد می شود و چشم  
هر مهمانی را به خود جلب می کند. هزاران کتاب که هر  
کدام دنیای متفاوتی دارند و آدم دلش می خواهد که  
ساعت ها در کنج اتاق بنشیند و با ورق زدن کتاب ها به  
عالم دیگری سفر کند. گروه «پلاک عزت» این بار مهمان  
رزمنده و پدر شهیدی شده است که در دوران ارز شمند  
دفاع مقدس نقش ویژه ای در پیروزی ها داشت و حالا  
از خاطره های بر دل مانده می گوید.

## خدمات زیر رگبار دشمن

حجت الاسلام غلامرضا عارف یکی از رزمنده های  
دوران دفاع مقدس است که حالا در میدانی دیگر با  
قلم و بیان شیوایش در مدرسه انسان سازی تلاش می  
کند تا انسان هایی را پرورش دهد که همچون فرزندش  
روزی برای دفاع از وطن و کشورشان به پا خیزند. این  
پدر شهید بیش از ۸ ماه در دوران دفاع مقدس در جبهه  
نفس کشید و خدمات ارز شمندی ارائه کرد که قابل  
توجه است. این روحانی ساکن خیابان شهید صدر با  
حس و حال زیبایی از روزهای جنگ حق علیه باطل  
روایت می کند و این چنین می گوید: «در روزهای زمان

## معرفی کتاب

## چشم بست تابییند



در پشت آن بوته ها چندین دختر جوان مشغول شنا  
کردن بودند. من همان جا خدا را صدا کردم و  
گفتم: «خدایا کمکم کن الان شیطان من را  
و سوسه می کند که نگاه کنم. هیچ کسی هم  
متوجه نمی شود، اما به خاطر تو از این  
گناه می گذرم.»

بعد کتری خالی را از آن جا  
بر داشتم و از جای دیگر آب  
آوردم. بچه ها مشغول بازی  
بودند. من هم شروع به آتش درست  
کردن بودم خیلی دود توی چشمانم  
رفت. اشک همین طور از چشمانم جاری  
بود. یادم افتاد که حاج آقا گفته بود: «هر کسی  
برای خدا گریه کند خداوند او را خیلی دوست  
خواهد داشت.» من همین طور که اشک می ریختم  
گفتم از این به بعد برای خدا گریه می کنم. حالم  
خیلی منقلب بود. از آن امتحان سختی که در  
کنار رودخانه برپا می شده بود هنوز دگرگون  
بودم. همین طور که داشتم اشک می ریختم و با  
خدا مناجات می کردم خیلی با توجه گفتم: «یا الله  
یا الله...» به محض این که این عبارت را تکرار کردم  
صدایی شنیدم ناخودآگاه از جایم بلند شدم. از  
سنگ ریزه ها و تمام کوه ها و درخت ها صدا می آمد.  
همه می گفتند: «شبوخ قدوس رُتْنا و رب الملائکه  
والروح» (پاک و مطهر است پروردگار ما و پروردگار  
ملائکه و روح) وقتی این صدا را شنیدم ناباورانه  
به اطراف خودم نگاه کردم، دیدم بچه ها متوجه  
نشدند. من در آن غروب با بدنی که از وحشت  
می لرزید به اطراف می رفتم از همه ذرات عالم این  
صدا را می شنیدم!»  
احمد بعد از آن کمی سکوت کرد. بعد با صدایی